

رسالت (دعای حضرت نوح بر علیه کفار)

عذاب قوم نوح

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

تعذیب‌های حق سبحانه و تعالی نسبت به کفار و گروهی از متخلفین، دارای چند بُعد است: یک بُعد بعد الموت داریم که در برزخ و در قیامت است و یک بُعد قبل الموت داریم. بُعد قبل الموت هم سه گونه است: یک طور اینکه خداوند به‌طور کلی گروه کفار را از بین ببرد با عذاب آسمانی یا عذاب زمینی، بُعد دوم این است که همه را نه، بلکه گروه خاصی مانند قوم عاد و قوم ثمود و فرعون و قوم فرعون را که گروهی از کفار بودند و نه همه کفار و بُعد سوم، کمتر.

در بُعد اجتماعی که صورت اولی است، سه بخش داریم: معنای بُعد اجتماعی از بین بردن کفار این است که هر کس استحقاق نابود شدن در عالم تکلیف دارد، او را از بین ببرند. این سه زمان است: زمان اول، زمان و یا زمان‌های قبل از خلقت این نسل موجود، چنانکه در آیه خلافة الارض عرض شد، «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ استفاده کردیم که مراد از خلیفه، نسل موجود انسانی است

۱. بقره، آیه ۳۰.

که خداوند این نسل را از آدم الی یوم القیامة، جانشین نسل‌های گذشته انسان‌ها که کلاً منقرض شدند، قرار داد.

پس بخش اول، منقرض شدن کل انسان‌ها که از آنها تعبیر به نسناس می‌شود در کل عالم دنیا و کره ارض. این یک بخش است که بخش عمومی است، یعنی حتی یک نفر از نسل و نسل‌های قبل از نسل موجود، خداوند باقی نگذاشت، نه آنکه قیامتشان فرا رسید، قیامت، یک قیامت است که هنوز نیامده، بلکه عذاب اِهلاک بود به حساب استحقاقی که شامل همه آنها بود. این بحث گذشت.

مرحله دوم، مرحله خفیف‌تر است که طوفان نوح (ع) است. «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ»^۱ تا آخر آیه که بحث می‌شود. این بخش دوم که خداوند تمام مردم روی زمین را مبتلای به طوفان و غرق کرد مگر عده‌ای که «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»^۲ این بخش دوم که خفیف‌تر است از بخش اول، و چرا؟ چون در بخش اول همه کافر بودند، خداوند همه را از بین برد، اما در بخش دوم، «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» گروه کمی ایمان آوردند و ماندند و بقیه مبتلای به عذاب غرق و طوفان شدند.

بخش سوم خفیف‌تر از بخش دوم است، بخش سوم در زمان ظهور حضرت مهدی (عج) است که نه مانند بخش اول است که همگان کافر باشند و همگان از بین بروند و نه مانند بخش دوم که همه الّا عده کمی، بلکه عده زیادی در کره زمین خواهند ماند و ولی امر (عج) در میان آنها حاکمیت مطلقه اسلامی خواهد داشت، چه ۱۱۳ نفر که اصحاب الالویه آن حضرت هستند و چه ده‌هزار نفر که لشکریان زیر پرچم بالفعل و مهبای آن حضرت هستند و چه دسته سوم از مسلمانانی که استعداد بقاء دارند، چه آنها که بوده‌اند و چه آنها که رجعت می‌کنند و دسته چهارم، کفاری هستند که با ظهور ولی امر (عج) ایمان خواهند آورد و اینکه در روایات مستفیضه‌ای هست که «طُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا»^۳ خورشید از مغرب طلوع می‌کند، به این معنا نیست که واقعاً این خورشید آسمان، طلوع خود را از مشرق به مغرب متحول می‌کند، این انفجار عالم است. بلکه مقصود این است که شمس هدایت اسلامی و ایمانیه از مغرب طلوع می‌کند، یعنی در طول رسالت‌ها، طلوع ایمان در مشرق‌ها بوده است و

۱. نوح، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲. هود، آیه ۴۰.

۳. الخصال، ج ۲، ص ۴۳۱.

نه در مغرب‌ها، ولی هنگامی که ولیّ امر (عج) ظهور می‌کنند و ظلم تمام جهان را گرفته است که ظالم، هم ظالم است و هم مظلوم، مظلوم، هم مظلوم است و هم ظالم، بنابراین همگان در انتظار یک روزنه امید هستند و وقتی ولیّ امر (عج) با آن رعد و برق جهان‌شمول و با اعجاز و خرق عادت ظهور فرمودند، «طُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا» ایمان آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، زودتر و زیادتر خواهد بود از ایمان مشرق‌زمینی‌ها. این بحث مفصلی است که در جای دیگر بحث شده و در جای مخصوص خودش بحث خواهد شد، منظور مقدمه بود.

پس ما سه بخش از برای اهلاک داریم: بخش ضعیف‌تر عمومی‌اش در زمان ولیّ امر (عج) است که در محاربه‌ای که بین مطلق اهل ایمان و مطلق اهل کفر می‌شود، کافران به‌طور کلی نابود می‌گردند و اگر هم گروهی از یهود و نصاری باقی باشند، پرچم قدرت ندارند، بلکه تحت‌الشعاع هستند. کما اینکه دو آیه بر این مطلب دلالت می‌کند: «وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ»^۱ نصاری، «وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ» یهود، هر دو الی یوم القیامة دارند. الی یوم القیامة گروهی از یهود و نصاری می‌مانند، اما پرچم و قدرت و عزت ندارند، اما مشرک هم نیستند، توحید کتابی دارند و چون اجبار بر ایمان اسلامی نمی‌شوند، قلیلی از آنها بر دین کتابی یهودیت و نصرانیت می‌مانند و پرچم لا اله الا الله در کل عالم تکلیف به اهتزاز درمی‌آید.

مرحله دوم: گروه‌هایی هستند که در طول تاریخ به علت کفر و ظلم زیاد، منقرض شدند، مانند قوم عاد، قوم هود و همچنین قوم فرعون و تُبَّع و اصحاب الرّس و... این هم بخش دوم. در تقسیم سه‌گانه اول، ما در بخش وسط بحث می‌کنیم که طوفان نوح چگونه بود و به چه حساب بود. در اینجا نوح (ع) در طول ۹۵۰ سال دعوت، هر چه جدیت و فعالیت کرد، جز مسخره و استهزاء و دورتر شدن، کافرتر شدن، مکذب‌تر شدن، مسخره کردن قوم، چیز دیگری ندید. بنابراین از نظر ظاهری مایوس شد و باید هم مایوس شود. صددرصد در نظر آن حضرت، بودن این افراد نه تنها نفع نداشت برای خود و دیگران، بلکه برای خود و دیگران ضرر داشت. این بُعد اول، ولیّ دعای نوح استجاب نمی‌شد، چرا؟ چون از نسل‌های این‌ها، کسانی که ایمان خواهند آورد بودند و نوح (ع) خبر نداشت و علت معطل شدن اجابت دعوت نوح هم همین بود،

۱. مانده، آیه ۶۴.

چون نوح بخشی را می‌دید و بخشی را نمی‌دید، آن بخشی را که می‌دید این بود که اینها ایمان نمی‌آورند و ایمان نخواهند آورد، قسمتی معلوم و قسمتی نامعلوم. اما اینهایی که الآن نوح با آنها برخورد می‌کند، تکذیب آنها، عناد آنها، تخلف آنها به قدری زیاد است که هرگز روزنه ایمان در اینها وجود ندارد. این بخش را کاملاً مطلع است، اما دو بخش بر نوح مخفی است: آیا در بعدها هم اینها ایمان اصلاً نیاورند؟ شاید نه، شاید بله، آیا اگر هم اینها تا زنده‌اند ایمان نمی‌آورند، در نسل‌های اینها هم ایمان نقشی خواهد داشت یا خیر؟ نمی‌دانستند. این دو نادانستگی نوح را خدا می‌دانست و دانسته اولی نوح را نیز خدا می‌دانست.

اگر این سه بخش تکمیل باشد، نه اینها بالفعل ایمان می‌آورند که نوح می‌دانست و دعای او بر همین معنا بود، نه بعداً ایمان می‌آورند که نمی‌دانست، شاید تا اندازه‌ای می‌دانست، چون فعل و بالفعل اینها علامت است از برای آینده، ولی صددرصد نبود. مرحله سوم: نوح (ع) نمی‌داند که در نسل‌های این کافران و معاندان بالفعل و حتی آینده، آیا در نسل‌هایشان ایمان نقشی خواهد داشت یا نداشت، نمی‌داند.

پس تأخیر دعا برای این جهت بود، تأخیر دعای نوح که ۹۵۰ سال طول کشید، نه از برای اینکه نوح غلط دعا کرده، نه، نوح در افق دید خود می‌دید که اینها تکذیب می‌کنند و کفرشان و تکذیبشان و فرارشان زیادتر می‌شود. ولکن بعد اولی برای از بین بردن آنها کافی نیست، شاید بعداً بعضی از آنها ایمان بیاورند، بعد دومی هم برای از بین بردن کافی نیست، شاید در نسل‌هایشان نقش ایمان وجود داشته باشد. ولکن وقتی خداوند به نوح (ع) خبر داد که «وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»^۱ درست به آیه دقت بفرمایید. آنچه که نوح نمی‌دانست، برای نوح به وحی آمد، آنچه می‌دانست که می‌دانست. «رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ»^۲ این را که می‌دانست، روی این دانسته خود دعا و نفرین می‌کرد، اجابت نمی‌شد، ولکن دانسته دومی صریحاً و سومی تلویحاً آمد، ما صریحاً و تلویحاً را در دانسته اینکه هرگز اینها ایمان

۱. هود، آیه ۳۶.

۲. نوح، آیات ۵ تا ۷.

است، خدایا اگر صلاح است، اگر ایمان نخواهند آورد، اگر چه، هلاک کن. اگر ایمان می‌آورند من عرضی ندارم. دعای نوح از آغاز تا قبل از این وحی، دعای اگری بود، چرا؟ برای اینکه دو بُعد در آن مجهول بود، چون یک بُعد از مثلث حتمیت دعا برای او فقط معلوم است. الآن اینها مکذب هستند و ایمان نیاورده‌اند، اما بُعد دوم حتمی نیست تا چه رسد به بُعد سوم که بُعد دوم، از اینها کسی ایمان بیاورد یا نه، بُعد سوم از نسل اینها کسی ایمان بیاورد یا نه، چون بُعد دوم و سوم حتمی نیست، ولذا دعاهای نوح (ع) حتمی نبوده و از قضا از آداب دعا همین است، برای کسانی که وحی بر آنها نمی‌شود، نبی نیستند و محقق نیست صددرصد، با خارج موافقت ندارد، اگر دعا می‌کنند، ولو چیزی که خیلی خیر است، ولکن «عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ»، ما که علم مطلق نیستیم، ما که علم مطلق نیستیم با تمام فکرمان، دقت‌مان، مشورت‌مان، دلمان می‌خواهد که چنین و چنان شود، خدایا صد میلیارد در اختیار ما بگذار که عالم را پر از نور قرآن کنیم، خیلی هم خوب است. اما خوب مطالبی است که بر ما مخفی است، چون مطالبی است که بر ما مخفی است یا اصلاً نخواهد شد تا قیام ولی امر، یا خواهد شد در زمینه و ظرف مناسب خودش.

حال در اینجا ضلع اول مثلث دعا، حتمیت آور نیست. اینها ایمان نیاوردند، پس از بین بروند. ضلع دوم و سوم که هنوز معلوم نیست پس حتمیت ندارد، اما وقتی که ضلع دوم و سوم معلوم شد، دعا حتمی است، خدایا حتماً استدعا می‌کنم این کار را بکن، دیگر اگر ندارد، چرا؟ چون وحی شده «وَ أَوْحِي». «وَ أَوْحِي إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». بُعد اول که حتمیت دوم را ایجاد می‌کند، چون حتمیت اول کفر اولی بود. حتمیت دوم را ایجاد می‌کند که خاطر جمع باش، اینها تا آخر هر چه هم باشند تا بمیرند، هرگز ایمان نمی‌آورند، پس اینها باید از بین بروند. بُعد اول مجهول برای نوح بین شد، بُعد دوم: وحی شد به نوح که اینها حتماً ایمان نمی‌آورند، نسل چه؟ نسل را از کجا می‌فهمیم؟ از چندجا، یکی از اینجا می‌فهمیم: حتماً نوح فهمیده، اگر ما نفهمیم، و از اینجا می‌شود فهمید، چرا؟ برای اینکه من در اینجا چه کاره است؟ من یا تبعیضه است، یا نشویه است و یا هر دو. اینجا هر دو است، چه اشکالی دارد؟ اگر لفظی در قرآن احتمال چند معنا دارد و تناقضی بین

۱. بقره، آیه ۲۱۶.

این معانی نیست، بلکه شایستگی دارد این معانی و منافات با جایی از نظر لفظی و معنوی ندارد، چرا چند معنا مراد نباشد؟ و این یکی از اختصاصات قرآن شریف است که مقتضای احاطه علمیه پروردگار عالم اولاً و مقتضای اختصار بیانگر روشن قرآن ثانیاً این است که احیاناً چند معنا خدا می‌خواهد برساند و یک لفظ می‌گوید. «وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا»^۱ چهارده معنا و هر چهارده تا مراد است. یا «الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»^۲ قرء هم حیض است هم طهر است، هر دو مراد است. اگر یکی مراد بود، چرا آن یکی را نگفت؟ این از اختصاصات و امتیازات قرآن است. ما فقط در اسماء و افعال نمی‌گوییم، در حروف نیز چنین است. اگر حرفی دارای چند معناست و هر چند معنا می‌شود مراد باشد، از نظر ادبی و لفظی تضاد نیست، از نظر معنوی منافات ندارد، باید هر چند معنا اراده شده باشد، چون اگر هر چند معنا اراده نشود، باید آن معنای خاص مراد را دلیل بیاورد و لفظ خاصش را بیاورد.

اینجا مین دارای دو معنا می‌تواند باشد، معنای اول آنچه صریح است «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» یعنی بعضه قومک، مین تبعیضیه. بعض قومت هرگز ایمان نخواهند آورد، بعض قوم چیست؟ بعض قوم این است که عددی از این قوم، ولو یک نفر، دو نفر، هر چند نفر، عددی از این قوم ایمان نخواهند آورد، پس هیچ‌یک از این افراد ایمان نخواهند آورد. دوم: مین نشویه «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» مگر ذریه قوم مین قومک نیستند؟ مگر فرزندان شما از شما نیستند؟ فرزند انسان از انسان است، از صلب پدر است و از رحم مادر است، پس «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» در تلویحش، نه در تصریح، حتی تلویح آن تصریح است. «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» کسانی که «لَنْ يُؤْمِنَ» دو دسته هستند: یکی خود قوم که مین در اینجا تبعیض است، یکی خیر، تبعیض نیست، اگر تبعیض هم باشد، تبعیض نطفه‌ای است، بلکه نشوی است، یعنی آن کسانی که منتشئ می‌شوند از قوم تو که نسل و ذریه قوم تو هستند، از آنها هم کسی ایمان نخواهد آورد.

ما دو دلیل بر این مطلب داریم. یک دلیل اینکه مین در اینجا مطلق است، هر دو معنا را دارد، مین تبعیضیه، خود قوم، بعض قوم و مین نشویه، ذریه قوم و نسل قوم که

۱. بقره، آیه ۱۲۵.

۲. همان، آیه ۲۲۸.

انتشاء پیدا می‌کند از قوم. این یک دلیل، دلیل دوم: «أَنَّهُ لَنْ» لن چیست؟ مگر لن برای استحاله نیست؟ لن که برای استحاله است، اگر چنانچه خود این قوم ایمان نمی‌آورند، اما بعضی از نسل ایمان می‌آورند، لن غلط است، لن برای استحاله است. یعنی الی یوم القيامة هم اگر این قوم بمانند و توالد و تناسل و نوه و نتیجه و نبیره و ندیده و تا آخر، لن. این دلیل اقوی است. این دلیل مطلب را نص می‌کند. صحبت گفتن و شنیدن نیست، من هم فکر می‌کنم، هم شما فکر کنید، این من در بُعد دوم که من نشویه است، «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ»، «مَنْ قَدْ آمَنَ» ماضی است، برای مضارع آن دو بخش داریم: یک بخش ایمان خود این قوم ول بعضاً، یک بخش ایمان ذریه این قوم. لن هر دو را نفی کرده، من هم هر دو را نفی کرده، من به‌طور ظهور و اطلاق هر دو را نفی می‌کند، لن به‌طور نص نفی می‌کند.

تکرار می‌کنم، چون این مرحله اولایی است که مطلب را خدمت آقایان عرض می‌کنم، در تفسیر اشاره است، اما تفصیل آن را الآن عرض می‌کنم. «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» محال است من قومک، بعض قومک، محال است من قومک، نسل قومک، استحاله در هر دو بُعد است. مستحیل است چه خود این قوم بعضی ایمان بیاورند و چه نسل این قوم بعضی ایمان بیاورند. ما از دو بُعد می‌فهمیم، یکی از من تبعیضیه: خود اینها، نشویه: نسل اینها، دوم از لن، «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» که اگر این قوم هیچ‌کدام ایمان بیاورند اما بعضی کم یا زیاد از ذریه آنها ایمان بیاورند، «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» غلط است اصلاً. آیا نفی انتشاء ذریه از این قوم غلط هست یا نه؟ خوب ذریه دارند. در اینجا اگر چنانچه بعداً از ذریه این قوم هر چند هزارند، کسانی ولو یک نفر ایمان بیاورد، لن در اینجا غلط است، بلکه «لَنْ يُؤْمِنَ قَوْمُكَ»، «لَنْ يُؤْمِنَ الْحَاضِرُونَ مِنْ قَوْمِكَ» یا تعبیر دیگر که تنصیص کند این نفی را در موجودین، وانگهی لن در اینجا قبل از من آمده: «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ».

ما فهمیدیم، خوب نوح بهتر از ما می‌فهمد، چون خطاب به نوح است، وقتی که خطاب به پیغمبر بزرگ الهی است، اگر ما چیزی را نفهمیم، خوب او می‌فهمد، چیزهایی است که مخاطب می‌فهمد به حسب علو محتدش و ما نمی‌فهمیم، کما اینکه نظایرش را داریم. «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» اگر ما نفهمیم مراد از خلیفه چیست؟ ملائکه هم نفهمیدند؟ ملائکه فهمیدند، اگر ملائکه

فهمیدند خلیفه، خلیفه الله است، پس چرا این نفهمی را کردند؟ «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^۱ پس معلوم می‌شود ملائکه فهمیدند این خلیفه انسان است، نه خلیفه الله است، نه خلیفه الجن است، نه خلیفه الملائکه است.

در اینجا وقتی که خطاب به نوح است، «وَأَوْحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» فهم نوح، فهم نبوت در بُعد ولایت عزم اولی است، اگر ما می‌فهمیم، چطور نوح نمی‌فهمد؟ این اولاً، ثانیاً نفرینی که نوح کرد، ذریه را هم گرفت، چرا؟ در نفرین اخیر که نوح کرد، ذریه را به طور حتمی گرفت، سوره نوح، آیه ۲۶: «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»، همه را از بین ببر، چرا؟ اگر خودشان کافرند، ممکن است در ذریه آنها مؤمن باشد. پس اینکه همه را از بین ببر، این از بین بردن دو بُعدی است، یک بُعد خود این قوم که کافرند که هستند و یک بُعد ذریه‌ای که احیاناً ممکن است مؤمن باشند، پس این از بین بردن هر دو است و یک بُعدی نیست. جواب: «إِنَّكَ إِِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ»^۲ نه تنها خودشان ضال هستند و به هدایت نمی‌روند، بلکه این چند مثقال بنده شما که ایمان آورده‌اند که «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»^۳ اینها را هم گمراه خواهند کرد.

پس وجوب اعدام اینها چند بُعدی است: بُعد اول ضلال مطلق، بُعد دوم اضلال مطلق، سوم: اگر کسی بگوید بله ضلال مطلق و اضلال مطلق، اما باز استحقاق اعدام نیست، چون ممکن است از ذریه اینها کسانی بیایند که ایمان بیاورند، می‌گوید: «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاكِرًا كَفَّارًا»^۴ نوح «وَلَا يَلِدُوا» را از کجا فهمید؟ علم غیب دارد، علم غیب را چه کسی به او داده است؟ خدا، به وحی، وحی چیست؟ ۱- «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» در بُعد دوم من که من نشویه است، همانطور که خود قوم نوح هرگز ایمان نخواهند آورد، از فرزندانشان هم که من نشویه است، ایمان نخواهند آورد. این را فهمید.

اگر بگویید این را نفهمید، می‌گوییم بالاخره خداوند به او فهمانده، اگر خداوند به او نفهمانده است که از ذریه هم احدی ایمان نخواهند آورد ابداً، چطور دارد با خدا همین طور صاف خطاب می‌کند «قَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»

۱. همان.

۲. نوح، آیه ۲۷.

۳. هود، آیه ۴۰.

۴. نوح، آیه ۲۷.

یک نفر نگذار، چرا؟ «إِنَّكَ إِِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا»^۱ خودشان و فرزندانشان نیز، پس سه بُعدی شد. بُعد اول را که نوح می دانست، عناد دارند، چه دارند، چه دارند، بُعد دوم که نمی دانست، ممکن است ایمان آورند، این هم برطرف شد، بُعد سوم: ایمان نیاورند اما از فرزندان هم [...] این هم برطرف شد. پس این دعا سه بُعدی است، پس مثلث دعا در اینجا حتمیت پیدا کرد، و در اینجا حتماً دعا کرد و خدا اجابت کرد.

- علم نداشت که از فرزندان اینها مؤمن به وجود نمی آید، این آیه ای که «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ» این برای زمانی است که می خواست عذاب نازل شود [...]

- بله، این دعا بعد از آن است. نوح (ع) وقتی که دارد با خدا حرف می زند، می گوید بندگان چنین هستند، اگر بمانند ایمان نخواهند آورد، اضلال می کنند، فرزندانشان هم ایمان نخواهند آورد، این بعد از اخبار حق است، و آلا نوح صاحب وحی بدون ارتباط با وحی نمی آید با خدا دروغ حرف بزند و با خدا به صورت تحمیل و جهل صحبت کند.

این آیه بعدی، بعد از آیه قبلی است: «وَ أُوحِيَ إِلَى نُوحٍ» تا اینجا نوح خسته شد، ولی حالا خستگی او از بین می رود «وَ أُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَسِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ». دو مرحله بود؛ هم دعوت می کرد هم ابتئاس داشت، دعوت می کرد و دعوت اینها را عقب می زد، بنابراین دعا می کرد، منتها دعای متردد، خداوند اینجا خاطرش را جمع کرد، بعد در نتیجه آن وحی ای که شد به نوح، «وَ قَالَ نُوحُ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» سؤال.

- در اینجا می فرماید که بعد از آیه «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ» بوده، بنابراین نفرین حضرت نوح بعد از ...

- نه، عرض کردم نفرین ایشان دو بُعدی بوده، ۹۵۰ سال نفرین علی تشکک کرد، چون بُعد دوم و سوم را نمی دانست.

- اما آن نفرین های قبلی در قرآن نیامده است؟

- دارد، «قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا»^۱ و غیره، اینها دعاست، نفرین است. بعد مرحله دوم و سوم که برای او روشن می شود. «وَ أُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ

۱. نوح، آیه ۵.

يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» بعد هم که «قَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ» سؤالاتی در اینجا هست. اول: آیا اینکه خداوند فرمود: «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ»، اخبار هست یا نه؟ بله، البته مشابهنش گذشته است. این قوم نوح اگر بعضی ایمان می‌آوردند، این نقض علم خدا بود یا نه؟ چرا. آیا امکان داشتند ایمان بیاورند یا نه؟ چرا. پس اگر امکان داشت ایمان بیاورند، امکان ایمان آوردن و اختیار ایمان آوردن آنها با لن که استحاله است، چه مناسبتی دارد؟

جواب: ما دو نوع استحاله داریم: یک استحاله ذاتیه داریم و یک استحاله بالاختیار. اگر استحاله ذاتیه باشد تناقض است، چطور؟ «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» بگوید مستحیل است نه به اختیار، مستحیل است که اصلاً نمی‌توانند ایمان بیاورند، اگر نمی‌توانند ایمان بیاورند قصوراً و نه تقصیراً، بنابراین مستحق هلاک نیستند، چون قدرت بر ایمان ندارند. این استحاله بالاضطرار است، اما لن که استحاله بالاضطرار نمی‌گوید، چرا؟ برای اینکه اینها مکلف بودند، نوح دعوت کرد، تکذیب کردند، یک عده‌ای ایمان آوردند، یک عده نه، پس اگر ایمان نمی‌آوردند، استحاله بالاختیار است، «و الاستحالة بالاختيار لا تنافي الاختيار» اگر کسی کاری به اختیار انجام می‌دهد و آن کار انجام شد، در آن کار واقع شد، آیا می‌تواند برگرداند؟ نه، اینجا استحاله بالاختیار است. مثل کسی که خودش را از بام پرت کند پایین، بین راه پشیمان بشود، فایده ندارد، اگر بین راه پشیمان شد، افتاد زمین و مرد، خودکشی کرده است یا نه؟ بله، کسی بیاید بگوید: در بین راه پشیمان شد، وقتی هم که بعد از پشیمانی افتاد اختیار نداشته است. می‌گوییم اینجا استحاله بالاختیار است، استحاله بالاختیار، با اختیار مطلق یکسان است، چه از اول تا آخر اختیار داشته باشد، چه نه، اول اختیار داشته باشد، بعد به اضطرار بیفتد. مثال: یک کسی در یک محیطی است، اختیاراً گوشت میته و خنزیر می‌خورد، این حرام است، یک کسی خیر، در ایران اسلامی است یا در کشور دیگر اسلامی است، می‌رود در فلان جای اروپا تحصیل می‌کند و می‌داند که در آنجا حتماً اگر بخواهد گوشت بخورد، گوشت میته است، اگر آنجا رفت و مضطر شد گوشت بخورد برای اینکه نمیرد، آیا حرام است یا نه؟ بله، چون این اضطرار بالاختیار است.

در اینجا «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» لن استحاله بالاختیار است، آن وقت در اینجا دعوی حکیم عمر خیام با خواجه نصیر می‌آید که عمر خیام می‌گوید:

می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل شود
خدا می دانست که من می خواهم خورد، پس اگر من می نخورم، علم خدا جهل
می شود، پس من مجبورم می بخورم که علم خدا جهل نشود. خواجه نصیرالدین
طوسی جواب می دهد:

علم ازلی علت عصیان بودن نزد عقلا ز غایت جهل بود

علم کاشف است، علت نیست. خدا می داند که شما به اختیار شراب می خورید
حکیم عمر خیام، او شراب می خورد می گفت اگر خدا نخواهد، نمی خورم. خدا
می داند که شما به اختیار شراب می خورید، الآن هم مختارید بخورید یا نخورید، اما
چون می خواهید بخورید می خورید، اگر نخواهید بخورید و نخورید، پس معلوم
می شود که خدا می دانست که نمی خورید. علم هیچ وقت علت نیست بلکه اراده علت
است، مشیت احیاناً، اراده علت است، اراده بعضاً باشد یا اراده کلاً، اما من که
می دانم فلان کس الآن در دریای خزر رفته و دارد غرق می شود، آیا من موجب غرق
هستم یا من می دانم که او به اختیار خود داخل دریا رفته و شنا هم بلد نیست و
غرق می شود، این جوابش است. در اینجا هم همین طور است.

در اینجا دو مطلب است. البته تکرار شده ولی مطلب خیلی مهم است. در اینجا
دو مطلب است: ۱- این قومی که «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» یا اختیار
ایمان می کنند احیاناً برای نقض و تکذیب نوح، می شد دیگر. کسانی که می توانند
ایمان بیاورند، مکلف هستند و اختیار دارند که ایمان بیاورند یا نه، برای اینکه نوح
را کاملاً مجاب کنند و دعوت او را نقض کنند و حرف او را تکذیب کنند، یکی از
آنها ولو ظاهراً ایمان می آورد، ظاهراً می گفت خدا را قبول دارم، تو را قبول دارم،
ظاهراً ولو نفاقاً، ولی این کار را هم نکردند. یعنی عناد اینها آنقدر زیاد بود، آنقدر
حمق اینها عمیق بود که حتی ظاهراً هم اظهار ایمان نکردند ولو به مصلحت
خودشان که تکذیب نوح (ع) باشد. پس این کجا با اختیار منافات دارد؟ این راجع به
قومش، اما اولاد؛ این سؤال که «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاكِرًا كَفَّارًا» مگر کسی که متولد
می شود فاجر کفار است؟ جواب: نه، یعنی این کسی که متولد می شود، خداوند
می داند که الآن متولد می شود و بعداً به حد تکلیف رسید، فاجر کفار است. کما
اینکه خدا من الازل می داند، من الازل می داند کسانی که هنوز متولد نشده اند، بعد از
اینکه متولد شد سلمان می شود، متولد شد، علی و محمد (ص) می شود، متولد شد

ابوجهل و ابوسفیان و معاویه و فلان می‌شود، اینها را می‌داند، ولیکن این دانستن نه علت طاعت است و نه علت عصیان.

این فرزندان اینها از دو حال خارج نیستند، یا اینکه فرزندان بعدی که هیچ، اینها اعدام شوند و نابود شوند برای اینکه خودشان استحقاق وجود ندارند، بلکه به جهت متعدده‌ای محکوم به نابودی هستند و اگر فرزندان هم از آنها به وجود بیاید، خداوند می‌داند که اینها فاجر و کفار خواهند بود، نه اینکه مثلاً مصیبتی بر آنها وارد شد قبل از عصیان، نه، اینجا حساب جزاء نیست. یک مرتبه حساب جزاست، این فرزندان که اگر بعداً متولد شوند، فاجر و کفار می‌شوند، از حالا جزاء بدهیم، یک مرتبه جزاست، یک مرتبه نه، جلوگیری است، یک مرتبه رفع است، یک مرتبه دفع است. احیاناً رفع است؛ هست و گناه می‌کند و مستحق اعدام است، اعدام می‌کنیم. یک مرتبه نه، نمی‌گذاریم بیاید تا گناه انجام نشود، اینکه تعذیب نیست، این جلوگیری از صدور گناه است، یک مرتبه گناه حاصل می‌شود و گناهکار مستحق اعدام است و اعدام می‌شود، یک مرتبه نه، جلوگیری از صدور گناه است، کما اینکه برعکس مثال: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ»^۱ یعنی چه؟ وقتی که ابراهیم استدعا می‌کند «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي» یعنی چه؟ یعنی گناه کرده؟ نه، جلوی گناهان را نسبت به من بگیر، یک مرتبه جلوی گناهان را گرفتن است؛ عصمت، یک مرتبه گناه است و او را بخشیدن است نسبت به غیر معصوم. کذلک نسبت به قوم نوح و فرزندان، نسبت به قوم نوح رفع است، دفع نیست، یعنی اینهایی که گناه کرده‌اند و کافر و فاجر و فلان، باید از بین بروند، اما نسبت به فرزندان که هنوز نیامده‌اند، چون خدا می‌داند که اگر بعداً بیایند، همین آس است و همین کاسه است و همین تشکیلات، این دفع است، نمی‌گذارد موجود شوند، پس این جزاء نیست. اگر جزاء بود می‌گفتیم این قصاص قبل از جنایت است، ولی این جزاء نیست.

- درباره ابولهب دارد: «سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ»^۲ این هم از همین باب است که...
- بله، یقین است. من این عبارت را می‌خوانم، شما هم بعداً مراجعه بفرمایید.
صفحه ۲۹۰ از جلد ۱۴، سوره هود که سوره هود آخرین سوره‌ای بود که در رسم تألیف ما نوشتیم و آخرش هم جریانات نوشتن تفسیر را من یادداشت کردم، مراجعه

۱. ابراهیم، آیه ۴۱.

۲. مسد، آیه ۳.

بفرمایید. صفحه ۲۹۰: در ذیل آیه «وَأَوْحِي إِلَى نُوحٍ» «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» تحمل حجّین اثنتین، حجة لنوح (ع) علیهم حیث أخبرهم بها و لم یؤمن منهم أحد حتی غرقوا أجمعین» یک نفر ایمان نیاورد، پس این حجت است، اگر می‌خواستند حجت نوح را از بین ببرند یکی از آنها ظاهراً ایمان می‌آورد، نیاورد، پس این حجت است. «و کان لهم و إن لواحد منهم أن یؤمنوا فی ظاهر الحال تکذیباً لما أوحی إلی نوح (ع)، و حجة ثانیة هی لغرقهم أجمعین» که دیروز عرض کردم که با این دعا غرق شدند. به مقارنه این دعا امر شد که نوح کشتی بسازد و کشتی ساخته شد و غرق شدند. پس در آن لحظات آخر هم این حجت علی رؤس الاشهاد برای آنها بود که این رسول الهی است و این مربوط به دعوت الهی است. «و حجة ثانیة هی لغرقهم أجمعین حتی لا یقول قائل: علّهم کانوا یؤمنون فلما ذا غرقوا؟» این علّهم نمی‌آید، لعلّهم نمی‌آید، چرا؟ لماذا، الآن دیدید که وعده نوح درست شد، عذاب دارد می‌آید، پس ایمان بیاورید، اگر همان موقع ایمان می‌آوردند، داخل کشتی نوح می‌شدند، این هم حجت ثانی.

- علّهم یعنی چه؟

- یعنی لعلّهم، «علّهم کانوا یؤمنون فلما ذا غرقوا؟» این حجیت ثانی هم از بین می‌رود، علّهم چیست؟ چرا ایمان نیاوردید؟ اقللاً ایمان می‌آوردید که تکذیب کنید نوح را.

«ذلك، و لكن الأنسال الحاصلة بین هذا الوحي و غرقهم و هو طوال سنین، ما هو ذنبهم» طوال سنین چون هنوز کشتی ساخته نشده بود، کشتی مقداری طول کشید، حالا چقدر کاری نداریم، بعد بحث می‌کنیم. «ما هو ذنبهم أولاً و هم قصر أو صغار، أم و كبار منهم عقلاء علّهم یؤمنون؟ هنا «لن» تحلق سلبیة الإیمان علی أنسالهم البالغین» چنانکه عرض کردم. «و أن لم یکن هناك صغار و قصر حین الغرق» این یک احتمال. در روایتی دارد که خداوند اینها را مقطوع النسل کرد، اصلاب و ارحام را که اصلاً ولادتی از اینها حاصل نشود که در بین‌شان نبود. «أم و قطع الله أنسالهم فلم ینسلوا فی هذا البین» روایت است. «أم أمات صغارهم و القصر منهم قبل الطوفان» چه اشکالی دارد؟ اگر خدا کسانی را بمیراند اشکالی دارد؟ قبل از طوفان که عنوان عذاب داشت، صغار را که مکلف نبودند، خداوند میرانده، این هم یک احتمال.

«أم لو شملهم الطوفان فليس هو عذاباً للقاصرين صغاراً و مجانين» مگر زلزله که می‌آید یک عده‌ای از بین می‌روند، اگر زلزله به‌عنوان عذاب بیاید مثلاً، اگر به‌عنوان عذاب زلزله‌ای بیاید، طوفان بیاید، چه بیاید، چه بیاید، مگر همه کسانی که از بین رفته‌اند به‌عنوان عذاب است؟ خیر، عده‌ای به‌عنوان عذاب است، عده‌ای هم عذاب نیست. عذاب نبودن دو بُعد دارد: یا اینکه نه، ترفیع مقام است که به آتش دیگران سوختم، ترفیع مقام است. اینطور نیست که اگر به‌عنوان عذاب یک کاری شود و عده زیادی یا کمی از بین بروند، عده‌ای که مستحق عذاب بودند، عذاب، آن عده‌ای هم که مستحق عذاب نبودند نه، نسبت به اینها عذاب است و نسبت به آنها احیاناً ثواب است و احیاناً لا عذاب و لا ثواب. یکی از این مراحل.

«أجل، «أَنَّه لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» فلا مبرر لبقاءهم، ثم «فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» إذ لا مكان و لا دور للابتأس بفعلتهم الملعونة حين يجزون بما كانوا يفعلون، و أنه «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» فالداعي الراجي إجابته لوقت ما يبتئس بما يفعله المدعوون^۱ این‌طور است. او مدام دعا می‌کند و دعا می‌کند تا ایمان بیاورند یا از بین بروند، این حالت ناراحتی ایجاد می‌شود. «من التكدب و العناد، و أما إذا عرف مسيرهم و مصيرهم» مسیر راه فعلی، مصیر عاقبت، هر دو خراب. «فلا دور لابتئاسه بما كانوا يفعلون. أجل «فَلَا تَبْتَئِسْ»: لا تحسّ بالبؤس و القلق، و لا تهتمّ بهذا الذي كان منهم، لا على نفسك فما هم بضارين من شيء حتى يغرقوا» به تو ضرر نمی‌رساند «و لا عليهم فإنهم لا خير فيهم و لا رجاء لهداهم. ثم و هذا الوحي كان بعد ما دعى نوح على قومه أم قبله بسناد» سناد مربوط به قبل است. «وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» اینجا را بیشتر دقت کنید: «فلقد كان دعائه عليهم بعد وحي الله و قبل الطوفان» در این بین «دعاء على ضوء الوحي دونما تخرص بالغيب» اگر وحی نشد و همین‌طور خودش می‌گوید، چطور خدا تبعیت می‌کند از دعای بی‌خود؟ از دعایی که مبنای دوم و سوم را ندارد، که اولش معلوم، مبنای دوم را ندارد، نوح، از کجا می‌دانید که اینها ایمان نخواهند آورد؟ مبنای سوم: از کجا می‌دانید در اولادش ایمان نخواهد بود؟ اگر این دعا همین‌طور جاهلانه بود، آیا

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۴، ص ۲۹۱.

خداوند امضا می‌کند دعای جاهلانه را؟ هرگز، ولی خداوند فوراً امضا کرد و فرمود:
[...]

«فالأخبار الناطقة» اخباری داریم، از شیعه و سنی، از شیعه هم زیاد داریم.
«فالأخبار الناطقة بأن في ذلك الدعاء يداً شيطانية هي بنفسها من يد شيطانية!»
اخباری داریم که دست شیطان در کار بود که نوح دعا کرد این مردم از بین بروند.
می‌گوییم در خود این اخبار دست شیطانی وجود دارد! «فالأخبار الناطقة بأن في ذلك الدعاء يداً شيطانية هي بنفسها من يد شيطانية! إذ لم يدع نوح إلا بإذن الله و بعد ما أخبره الله «أَنَّه لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» من ثم و ليس الله ليحجب نوحاً إلى دعوة فيها يد شيطانية!» یک دعایی می‌کند که در آن دست شیطانی است، یا يد شیطانی نیست، دست جهالت است و بر خلاف مصلحت، خداوند از نوح تبعیت می‌کند، این نمی‌شود. «و ترى «أَنَّه لَنْ يُؤْمِنَ» تحيل إيمانهم في المستقبل؟» که این را ما بحث کردیم و بعداً تتمه‌ای خواهد داشت برای شنبه و شنبه‌ها.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».
«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».